

بای دیوار نقر
بدرستی بر نامید که بی غاشش بنا عزت بر خاستند و خسته
ملک بزرگوار استی قوی که از دست نظام او میان آمده بودند
و بر شان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت گردید تا ملک از ضعف
او بزرگت و بر ایشان مقرر شد **قصه** بادشاهی کور و آرد
ستم بر ز دست دوستانش روزی سخن زور آورد
باعت صلح کن و در خلیج خیمه بخت نشین زانکه شاه
عادل را رعیت لشکرت **حکایت** بادشاهی با غلامی
در گشتی نشست و غلام صحران در با بیره بود و خسته گشته
نیاز موج گردید و از آن در کلاه و کوزه برانرا من افاد جز آنکه
ملاطفت گردید آرام گرفت و ملک را پیش از او متوجه بود و
چاره ندانست حکمی در آن گشته بود ملک گفت اگر فرمان من
اورا خاموش کنم گفت غایت لطف و جو آفریدی باشد حکم
بر نمود تا غلام را بعد با نذاختند آری چند غوطه خورد و پیش
غوطه موج و طلس انفا

گرسنه

گرفتند و پیش کشی آوردند بر دست در میان کشی او بخت نمودند **آملری کنار**
چون بر آمد بگوشه نشست و چرا گرفت ملک پسندیده آمد گفت
درین چه حکمت بود گفت آن خفت غرق شدن بختیده بود قدر
سلامتی کشی نمی دانست همچنین قدر عاقبت گشته دانند که روزی
بمصیبت گرفتار آید **قصه** ای سپهر ترانان چون خوش نیت آید
مغضوبی نیست آنکه تیر و یک نور نشست **قصه** هر آن عطشی را
دو رخ بود آفاق از دوزخیان بر سر که آفاق بختست
وقت میان آنکه بارش در تیر یا آنکه در جسم آنکه بارش
بر در **حکایت** صحران را گفتند که از وزیران بر در خطا دست که
بند فرمودی گفت خطای من معلوم نکردم و لیکن دیدم که کجا
من در دل ایشان بی گناست و هر چند من اعتماد کلی بر آنند
ترسیدم که از بیم گویند خویش بهم آفت حاکم من گشت
پس قول حاکم را کار رسم که گفته اند **ملیت** آزان که تو ترسیده
بترس ای حکم **قصه** و کز با هو جو صحران بر آبی بگشت ندیدی که
چون که عاخر شود بر آرزو بجا کمال چشم بینات **حکایت**
کز سر و سر بر آرزو بجا کمال چشم بینات **حکایت**

تاما شایر
بصیبت
بهر صدر من
در قیو
جو فرط طوغر
کز تر ضر
بجلیه ایله
چقر